

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیاق ۲ بر خلاف متقین سیاق ۱ کسانی هستند که هدایت را دادند، ضلالت را گرفتند. این تجارت سودمندی برای آنها نیست و اینها بر سبیل هدایت حرکت نمی‌کنند.

در فراز آخر این سیاق خدا برای آنها مثلی مطرح کرد. خدا می‌فرماید مثل اینها مانند مثل کسی است که آتشی برمی‌افروزد، به محض اینکه آتش اطراف او را روشن می‌کند، خداوند نور آنها را از بین می‌برد و آنها را در ظلمات رها می‌کند به گونه‌ای که نمی‌بینند؛ «صَمَّ بَكْمَ عُمَىٰ فَهَمْ لَا يَرْجِعُونَ (۱۸)». آدمی را فرض کنید که می‌خواهد یک محیط تاریکی را با آتش برای خود روشن کند. اما اراده خدا بر این تعلق نگرفته که این آتش پابرجا بماند، بادی می‌وزد و این آتش را خاموش می‌کند. هر بار که می‌خواهد آتش را روشن کند، با بادی، با بارانی خدا این آتش را خاموش می‌کند. وضعیت اینها در قبال اسلام و پیامبر(ص) اینطوری است. می‌خواهند با ادعای ایمان به خدا و قیامت به نحوی یک آتشی برای روشن کردن اطراف خویش برپا کنند. نمی‌خواهند تسلیم پیامبر(ص) و قرآن بشوند. خدا هم اراده فرموده که این آتش را خاموش کند، خدا اراده کرده اجازه ندهد اینها بتوانند برای خود موقعیت نورانی رقم بزنند این، تحیر و سرگردانی آنها را نشان می‌دهد که در تلاشند خود را در محیط نورانی قرار دهند و در محیط نورانی جلوه دهند بدون ایمان به پیامبر صلی الله علیه و آله! خدا هم اجازه نمی‌دهد.

مثل بعدی: مانند رعد و برق آسمانی که در آن تاریکی است، ابر است و تاریکی آورده، رعد و برق ایجاد کرده، فضا تاریک است. صدای رعد، وحشت مرگ ایجاد کرده و شدت برق چشمانشان را خیره کرده است. یک لحظه که برق می‌زند، یک قدمی برمی‌دارند اما بلافاصله خاموش می‌شود، دومرتبه باید بایستند. تاریکی از یک سو، وحشت رعد از یک سو، تحیر ناشی از آن برق خیره کننده که یک لحظه روشن شدن و خاموش شدن همه جا از سوی دیگر، یک وضعیتی قرار داده که سردرگم و حیران شدند. اینها برخلاف اینکه خیال می‌کنند مردم را دارند مسخره می‌کنند، خداست که آنها را به استهزاء گرفته است. هر بار که آیاتی از قرآن نازل می‌شود، یک حرکتی به خودشان می‌دهند و می‌خواهند در برابرش یک موضعی بگیرند اما بلافاصله در تاریکی قرار می‌گیرند و در تحیر فرو می‌روند.

جمع‌بندی: فراز اول مقدمه، فراز آخر هم یک مثل است. فراز اصلی فراز دوم است؛ آیه ۸ تا ۱۶.

شرح عنوان: ایشان مدعیانی خدعه گر و بیماردل هستند، مفسدانی مدعی اصلاحگری هستند، ایمان به پیامبر(ص) را سفیهانه می‌خوانند و قصد استهزای مومنان را دارند، و تظاهر به ایمان می‌کنند.

سیاق سوم آیات ۲۱ تا ۲۵

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اغْبُدُوا رَبَّكُمْ»: ای مردم عبادت کنید پروردگارتان را، بعد جلوتر در آیه ۲۲ فرمود: «لَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا». بعد هم فرمود: «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ» به همان مردمی که خدا فرموده بود

پروردگارتان را بپرستید و برای پروردگارتان انداد قرار ندهید، فرمود اگر شک دارید در آنچه که بر بنده خودمان نازل کردیم، سوره‌ای بیاورید مانند آنچه او آورده است که همان آیات تحدی است که این تحدی در آیه ۲۴ هم ادامه یافته و آیه ۲۵ هم نقطه مقابل آیه ۲۴ است. چرا؟ چون ۲۴ انذار است و «إِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ» و «بَشِّرِ الَّذِينَ» تبشیر است. تبشیر مقابل انذار است. لذا آیه ۲۵ مکمل آیه ۲۴ است. تا آیه ۲۵ بحث پیش می‌رود. آیه ۲۶ «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ... فَوْقَهَا» دیگر ادامه بحث «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ» نیست یا ادامه بحث تحدی نیست. خود بحث تحدی یعنی آیه ۲۳ تا آیه ۲۵ به مناسبت بحث «اعْبُدُوا رَبَّكُمُ» و «لَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا» آمده است و این بحث تحدی با انذار آیه ۲۴ و تبشیر آیه ۲۵ جمع بندی شده است.

در مقام جمع‌بندی لازم است فضای سخن این آیات را به خوبی درک کنیم. بینیم آیات چه مسئله‌ای را می‌خواهد حل کند. اگر شما آیات ۲۱ تا ۲۵ را بخوانید متوجه می‌شوید «اعْبُدُوا رَبَّكُمُ» در مقابل این فضای سخن است: «لَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا». یعنی مشکلی که مردم را تهدید می‌کرد این بود که مردم بخواهند برای الله قائل به انداد شوند. باید با کمک همین سیاق متوجه معنای اعتقاد به انداد یا جعل انداد برای خدا شویم. ندّ یعنی شریک اما منظور از انداد در اینجا دقیقاً چیست؟ ذیل «لَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا»، خدا به مردم فرمود: «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا» اگر شک در قرآن دارید، در حقیقت خطاب «لَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا» به مردمی گفته می‌شود که ممکن است در قرآن شک کنند. پس «لَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا» مراقبت از این است که مردم بخواهند در قرآن شک کنند و در نتیجه به پیامبر اسلام (ص) و قرآن کریم ایمان نیاورند. مگر ایمان نیاوردن به پیامبر (ص) و قرآن، مساوی جعل انداد و شریک برای خداست؟ دقیقاً همین اتفاق می‌افتد. در جامعه افرادی دارند تبلیغ می‌کنند، دم از هدایت و دم از راه زندگی می‌زنند. یک طرف پیغمبر (ص) است که می‌گوید از طرف خدا آیات به من وحی شده است، سمت دیگر کافرانی هستند که مردم را فریب می‌دهند «يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا»، اینها معتقد هستند ایمان مردم ایمانی است سفیهانه «وَإِذَا قِيلَ... قَالُوا أَنْوَمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ». اینها ایمان به پیامبر (ص) را ایمان سفیهانه معرفی می‌کنند. ای مردم ما که به خدا و قیامت ایمان داریم، چه نیازی است که به این پیغمبر ایمان بیاوریم؟ اینجا مردم در یک دو راهی هستند. یک طرف این دوراهی این است که حقایق قرآن و در نتیجه پیغمبر را به عنوان رسول الهی بپذیرند. این مصداق «اعْبُدُوا رَبَّكُمُ» است. طرف دیگر این دوراهی این است که به حرفهای این کافران خدعه‌گر گوش دهند، اگر مردم در مقابل این کافران تاثیر پذیر شوند، این می‌شود مصداق جعل انداد برای خدا. جعل انداد در کدام لایه اتفاق می‌افتد؟ جعل انداد در مسئله خالقیت نیست، جعل انداد در مسئله هدایت است. خدا برای هدایت، رسول فرستاده است. اگر شما به رسول ایمان نیاورید و به رقبای او در صحنه اجتماع، کافرانی که می‌خواهند بگویند به رسول نباید ایمان بیاورید، اگر به رقبای رسول ایمان آوردید و مدعی شدید از قبل ایمان به این رقبا، می‌شود به ایمان به الله رسید، جعل انداد برای خداست. چون شما کسی را بین خودت و خدا واسطه هدایت و سعادت قرار دادی که خدا او را به عنوان واسطه هدایت قرار نداده است. خدا با انزال قرآن به پیغمبر (ص) او را واسطه هدایت کرده است. خدا آنها را به رسمیت شناخته است، این نوعی شرک است. شرک در حوزه هدایت. در این دوراهی، خدا در دو فراز با مردم حرف می‌زند. فراز اول ۲۱ و ۲۲ است که می‌گوید شما باید خدا را بپرستید و نباید برای خدا قائل به انداد شوید. فراز دوم آیه ۲۳ تا ۲۵ است که تحدی می‌کند برای اثبات حقایق قرآن تا مردم به پیغمبر (ص) ایمان بیاورند و از شر انداد نجات پیدا کنند.

اگر مردم بگویند ما شک کردیم، خدا مردم را راهنمایی می‌کند: آی مردم! «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَيَّ عَبْدِنَا» اگر شک دارید این سندی که به پیامبر دادیم، این سند حقی است یا نیست؟ «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ» بروید سراغ آن کسانی که خیال می‌کنید مثل پیامبر هستند، از آنها سوره بگیرید و بیاورید! خب آقا این چه شکی است، که یک طرفش پیامبری ایستاده است، که سوره سوره سند حقانیت دارد، طرف دیگرش مدعیان خدعه‌گری ایستاده‌اند که هیچ سند حقانیتی حتی در دست‌شان ندارند، تا بخواهد با این سوره‌ها و با سند حقانیت پیامبر مقایسه شود؟ این چه شکی است! می‌گوید من بین این کالا و آن کالا شک کردم، این کالا همه چیزش تمام است، استانداردهای داخلی، خارجی کامل، دقیق، امتیازات فراوان، همه چیز دارد، این یکی کالا هم هیچی ندارد، نه برندی، نه برچسبی، هیچ چیز ندارد، من بین این دو تا شک کردم! آخر این چه شکی است؟

در واقع خدا در این آیات تحدی می‌خواهد بفرماید چه را با چه مقایسه می‌کنید؟! پیامبر را با این مدعیان دروغین می‌خواهید مقایسه بکنید؟!

اگرهمچنین کاری را انجام ندادید، که «وَلَنْ تَفْعَلُوا» البته هرگز انجام نخواهید داد! چون می‌گوید ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست! اصلاً کسی نمی‌تواند سندی قابل مقایسه با سندهای قرآنی ارائه کند پس مراقب باشید تحت تاثیر این کافران قرار نگیرید تا شما را به سمت آتش بکشاند.

و بعد تبشیر و بحث‌های بعدی تا آخر آیه ۲۵. پس در آیه ۲۱ و ۲۲ مردم دعوت شدند به خداپرستی و پرهیز از جعل انداد برای خدا. و در فراز بعدی برای این مسئله تحدی شد، تحدی به قرآن کریم شد.

دعوت مردم به خداپرستی، که ظهور آن در ایمان به پیامبر و قرآن است و نهی مردم از جعل انداد برای خدا، که ظهورش در پیروی از کافران مدعی است، همراه با تحدی در این راستا و نهی و انذار و تبشیر.

آن قسمت تحدی، قسمت فرعی این سیاق است، قسمت اصلی، آنچه که هدف است: دعوت مردم به خداپرستی است که با ایمان به پیامبر و قرآن تحقق پیدا می‌کند و پرهیز دادن مردم از جعل انداد برای خداست که با ترک ایمان به پیامبر و قرآن و در واقع تأثیر پذیرفتن از کافران تحقق پیدا می‌کند.

سیاق چهارم آیات ۲۶ و ۲۷

آیه ۲۶ «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ». آیه ۲۷ شرح فاسقینی است که در آخر آیه ۲۶ مطرح شد: «وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ (۲۶) الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ» در واقع این دو آیه دارند با ذکر یک مسئله‌ای درباره مثل‌های قرآن، به بیان یک مسئله راهبردی تر و مهمتری می‌پردازد.

اما آیه ۲۸ را اگر نگاه کنید: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمَيِّتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۸)» چطور کفر به الله می‌ورزید؟ در حالی که «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا» شما مرده بودید! مردگانی بودید! «فَأَحْيَاكُمْ» زنده‌تان کرد، «ثُمَّ يُمَيِّتُكُمْ» بعد شما را می‌میراند، «ثُمَّ يُحْيِيكُمْ» بعد شما را زنده می‌کند، «ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» سپس به سوی او بازگردانده می‌شوید.

ببینید این «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ» را اگر با آیه ۲۷ که «الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ ... وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» مقایسه کنیم می‌بینیم نه بر خلاف آیه ۲۷ که تکمله بحث «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي» است، «كَيْفَ تَكْفُرُونَ» شروع جدید است. اتصال ادبی لفظی با آیه قبل از خودش ندارد و سرآغاز زیر سوال بردن کفر انسان است در حالی که آیه ۲۶ و ۲۷ یک مسئله راهبردی در مورد مثل‌های قرآن است، البته مثل به عنوان نمونه عنوان شده، مسئله راهبردی درباره خود قرآن کریم است.

فضای سخن آیه ۲۶ و ۲۷ در آیه ۲۶ دقیقاً مشخص شده است، فضای سخن این است: وقتی خدا مثلی را مطرح می‌کند، «الَّذِينَ كَفَرُوا» می‌گویند: «مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا؟» یعنی می‌خواهند مثل زدن خدا در قرآن را بهانه قرار دهند، دستاویزی قرار بدهند برای زیر سوال بردن حقانیت قرآن کریم. خوب دقت کنید، این سیاق در حقیقت یک تبصره، تکمله، تتمه ای است برای مبحثی که در گذشته وجود داشته است. خدا در سیاق قبلی بیان فرمود مردم ایمان بیاورید به پروردگارتان و برای او جعل انداد نکنید، و برای تأمین این منظور تحدی فرمود، حالا یک عده‌ای دارند بهانه جویی می‌کنند، می‌خواهند یک دستاویزی برای انکار حقانیت قرآن پیدا کنند. گشتند رسیدند به مثل‌ها، می‌گویند نگاه کن اصلاً وجود همین مثل‌ها در قرآن نشان دهنده این مطلب است که اینها از طرف خدا نیامده است. در نگاه آنها مثل زدن نوعی کوچک کردن مسئله است. گویا می‌خواهند بگویند: این مسائل کلان اجتماعی و مسائل راهبردی و مسائل اعتقادی را چطور به این الفاظ دم دستی و صحنه‌های دم دستی و طبیعی می‌خواهید مثل بزنید؟ می‌خواهند یک شانتاژ خبری درست کنند و حقانیت قرآن را زیر سوال ببرند.

حالا خدا چطور جواب این شانتاژ را می‌دهد؟ اگر شما می‌خواهید مثل‌ها را حقیر بدانید، خدا از مثل زدن به یک پشه حتی، «فَمَا فَوْقَهَا» و حتی بالاتر از پشه در کوچک بودن، یعنی به یک پشه و یک چیزی که در حقارت و کوچکی از پشه هم بالاتر است، یعنی از پشه هم کمتر! خدا در مثل زدن به اینگونه چیزها استحیابی ندارد. می‌خواهم آنکه بنا دارد یک بهانه پیدا کند فرار کند، او بهانه‌اش را دست بگیرد و برود. مثل زدم تا کسانی که لیاقت ایمان به قرآن ندارند، از کسانی که لیاقت ایمان به قرآن دارند را جدا کنم، خواستم خیلی‌ها را با این مثل گمراه کنم و خیلی‌ها را با این مثل هدایت کنم. اما می‌دانید با این مثل چه کسانی را می‌خواهم گمراه کنم؟ فقط فاسقان را، فاسقان چه کسانی هستند؟

کدام کلمه برای شما آشنا است؟ بله «يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» یادتان می‌آید در سیاق دو؟ «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ» می‌گفتند ما مصلحیم، ما مفسد نیستیم. این خطاب به همان کافران خدعه‌گر گفته می‌شد، خدا در واقع اینجا کد می‌دهد و می‌فرماید من به وسیله مثل‌ها، زمینه انحراف و اضلال کافران خدعه‌گر را فراهم کردم، بهانه‌ای را که آنها می‌خواستند را به دستشان داده‌ام که بروند، اینها کسانی هستند که عهد خدا را شکستند. از مومنان به انبیای قبلی عهد گرفته شده بود که هر وقت پیامبری آمد به او ایمان بیاورید، او را یاری کنید، اینها این عهد را شکستند. «وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» خدا دستور داده بود رشته رسالت متصل باشد، اینها قطع کردند، با بی‌ایمانی به قرآن، رشته هدایت و رسالت را قطع کردند. «وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» و با جدا کردن ایمان به پیامبر از ایمان به خدا و قیامت، در زمین فساد ایجاد کردند؛ «أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۲۷)».

همان چیزی که کفار می‌خواستند آن را دستاویز ایجاد ریب در مورد قرآن قرار دهند، خدا همان را دستاویز اعلان ضلالت آنها قرار داد. و این یکی از بهترین نوع پاسخگویی‌ها در قبال شبهات است.

مومنان به حقانیت مثل‌های قرآن علم دارند و درباره مثل‌های قرآن تردیدی به خود راه نمی‌دهند.

طبق قواعد اگر نگاه کنیم ۲۸-۳۳ سیاق بعدی است. آیات ۲۸ و ۲۹ که اتصالشان معلوم است، «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ... رَاجِعُونَ (۲۸) هُوَ الَّذِي» آن الله که به آن کفر می‌ورزید کسی است که: «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ... وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۲۹)» اینها که به هم اتصالشان معلوم است.

آیه ۳۰ می‌فرماید: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً... وَيَسْفِكُ الدَّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ» تا بحث‌های بعدی که مربوط به حضرت آدم و جعل خلیفه می‌شود. می‌خواهم بگویم آیه ۳۰ به آیه ۲۹ متصل است، چرا؟ می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا» هرچه در زمین است را برای شما خلق کرد؛ «ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ» خودش به سمت آسمان توجه کرد «اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ»؛ حالا برای زمین چه برنامه‌ای داشت؟ خدایی که «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ» زمین را به حال خود رها کرد؟ یا فرمود: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»؟ ببینید: «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ»، «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، اصلاً جعل خلیفه در زمین تکیه دارد به «اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ»، «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ» (طه/۵) که «جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، اگر بنا بر این بود که خداوند آن ستاد فرماندهی خودش را در زمین قرار بدهد، کانون فرماندهی خودش را به شکل مستقیم در زمین قرار بدهد دیگر نیازی به خلیفه و جانشین در زمین نبود! زمین جایگاهی است که قرار است ما روی آن زندگی کنیم، بندگی کنیم، امتحان بشویم، «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» من در زمین خلیفه قرار دادم، جریان جعل خلیفه و جانشین برای خدا در زمین تکیه دارد به اینکه زمین با هدف زندگی انسانها به وجود آمد ولی پایگاه و مستقر فرماندهی خدا زمین نبود، بلکه مستقر فرمانروایی او آسمانها و بالای آسمانها بود، لذا او در زمین برای خود جانشین قرار داد که این جانشین بشود مجرای تحقق اراده آن فرمانروا در زمین. لذا اصلاً نمی‌شود «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ» را از آیه قبلش جدا کرد، شاهد عدم جدایی یکی و او عطف است. جانشین یعنی جانشین خدا روی زمین، مجرای فرمانروایی خدا در زمین. خلیفه در اینجا معنای عامی ندارد که همه بگویند بلکه تک تک ما خلیفه هستیم، نه خیر آقا! خدا در هر زمان در زمین یک خلیفه دارد: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» یک خلیفه، آنکه خدا جعل کرده یک خلیفه است. بقیه باید از جانشینی که او برای خودش قرار داده اطاعت کنند، به او ایمان بیاورند، تحت فرمان او قرار بگیرند. پس اتصال را با توجه به کلمه «الْأَرْضِ» و با توجه به «اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ» به لحاظ مفهومی و با توجه به واو عطف می‌گوییم ادامه دارد.

آیه ۳۴ به آیه ۳۳ به لحاظ سیر مفهومی اتصال ندارد و با «وَإِذْ قُلْنَا» یک شروع جدیدی است. دارد یک صحنه‌ای قبل از جعل خلیفه را توضیح می‌دهد و باید به وقتش بگویم چرا آن صحنه را خدا می‌خواهد توضیح بدهد، پس فعلاً این را در نظر داشته باشیم که از آیه ۲۸-۳۳ به عنوان سیاق پنجم است.

در آیه ۲۸ و ۲۹ فضای سخن تا یک حدی مشخص شده، آن هم کفر ورزیدن به خداست؛ اما با توجه به آیات ۳۰-۳۳ ماهیت کفر ورزیدن به خدا هم مشخص شده، کفر ورزیدن به خدا با بی‌اعتنایی به خلیفه خدا، با بی‌اعتنایی به جانشین خدا، این مسئله است، خدا می‌خواهد این را زیر سوال ببرد. چطور است که من کسی هستم که شما را از

مرگ به حیات آوردم، حیات بعدی شما با من است، برگشت تان با من است، می‌خواهد منطق جدا کردن ایمان به رسول از ایمان به الله و قیامت را بشکنند، چطور می‌شود کسی بگوید من به الله ایمان دارم، به قیامت هم ایمان دارم، به رسول ایمان ندارم! چطور ممکن است؟! اسماء: هر اسمی حقیقت یک آسمان است، «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ» هفت اسم را، هفت حقیقتِ هفت آسمان را به آدم تعلیم داد، لذا آدم لیاقتش برای جانشینی خدا این است که پا در زمین دارد و سر در عرش، متصل است، طبقات وجودیش کامل است، می‌فرماید به یاد بیاورید که من به ملائکه گفتم می‌خواهم در زمین خلیفه قرار بدهم، گفتند خدایا می‌خواهی کسی را خلیفه قرار بدهی که فساد می‌کند؟ ما بهتر هستیم برای این منظور! درحالی که از یک چیز غافل بودند و آن اینکه آدم در مسیر تعلیم اسماء قرار گرفته: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» همه اسماء را خدا به آدم آموخت، «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ» اسماء را به ملائکه عرضه کرد، اصلاً می‌توانید جانشینان من در زمین باشید؟ «قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا» گفتند ما چنین سعه وجودی نداریم، «إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا» همان مقداری که خودت به ما یاد دادی، همان مقدار ما می‌دانیم، «إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ» آن وقت خدا دستور داد به خلیفه خود که خود را بنما! «قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» آن ظرفیت وجودی خودت را که متصل از فرش تا عرش است نشان ملائکه بده! و البته من می‌دانم که شما داشتید چه می‌گفتید و چه در دلتان پنهان بود.

ارتباط مستقیم بین توحید و خلافت که خلافت و نبوت با هم است، یعنی نبوت خبر دادن از خداست برای استقرار خلافت در زمین؛ لذا رسل الهی مکلف بودند به حکومت از جانب خدا، مصداق خلیفه‌الله در هر زمانی رسول خدا در آن زمان است، از آدم آغاز شده ولی اراده «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» با مرگ آدم علیه السلام پایان پیدا نمی‌کند.